

پدیده‌ی دونالد ترامپ و نشانه‌های عینی پایان جهان آمریکا

«جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه چون ندیدید حقیقت ره افسانه زدند»
حافظ شیرازی

آغاز سُنن

در حدود سه دهه‌ی پیش، یعنی در اواسط دهه‌ی هشتاد میلادی، که رونالد ریگان، رئیس‌جمهور وقت آمریکا، بر مرکب قدرت سوار بود و هنوز به میخیل گورباچف، رهبر شوروی سابق، «دستور» پایین کشیدن دیوار برلن را نداده بود، من در خلال کارهای تئوریک خود - منجمله در تز دکترایم که شامل جهانی شدن بخش نفت می‌باشد - افول هژمونی و فروپاشی جهان آمریکا را پیش‌بینی کرده بودم. این پیش‌بینی خود بر اساس چگونگی تحولات جهان آن روز و نحوه‌ی نهادینه شدن گلوبالیزاسیون سرمایه در عرصه‌ی جهان، و مهم‌تر از آن تلقی من از عمل‌کرد تئوری ارزش در نظام سرمایه‌داری (مدرن) امروزی بود. اما، متأسفانه در آن سال‌ها این گونه‌نگرش و ارزیابی، به ویژه در محافل نظری چپ و چپ‌گرایان ایرانی خارج (و یا داخل) کشور، جای چندانی نداشت و یا اگر هم داشت، اندک بود. البته نشانه‌های تحول، که رفته رفته با بحران سراسری انباشت در سال‌های اوایل دهه‌ی هفتاد خود را به نمایش می‌گذاشتند، اندک می‌نمود. و در این ره‌گذر چشم بصیرتی نیز نبود که تا اندازه‌ای بتواند - چنان که باید و شاید - بین خطوط این دگرگونی دوران ساز را بخواند.

در عرض تقریباً یک دهه، از بحران پولی بین‌المللی (اواخر سال‌های دهه‌ی شصت)، که از افول نظام پولی پس از جنگ جهانی دوم (معروف به برتون وودز: ۱۹۷۱-۱۹۴۴) شروع شد، تا فروپاشی کامل «پاکس امریکانا»

(نظام بین‌المللی در لوای هژمونی آمریکا)، سنتز «قرن آمریکا» در بطن به بن بست رسید، در حالی که دولت مردان و دولت آمریکا با تکیه به تجهیزات نظامی گسترده‌ی پیش‌رو و اعتلای پُرطمطراق تاریخ طی شده در پشت سر، با توسل به ایدئولوژی من-در-آوردی «آمریکای استثنایی»، مست و غزل‌خوان دهه‌ی هشتاد را نیز پشت سر گذاشتند. این دوران مصادف بود با ریاست جمهوری رونالد ریگان، که خود سابقاً به بازی‌گری در فیلم‌های درجه سوم هالیوودی اشتغال داشت و در این بزنگاه تاریخی نقش رئیس‌جمهور آمریکا را شخصاً در صحنه‌ی کاخ سفید در واشنگتن ایفا می‌نمود. به همین جهت، هواداران و مخالفان ریگان، هر دو - به ویژه در رابطه با مناظره‌های تبلیغاتی و توده‌پسند وی - هنوز از او به عنوان «ارتباط‌گیرنده‌ی بزرگ» یاد می‌کنند.

بحران فروپاشی «پاکس امریکانا» (۱۹۴۵-۱۹۷۹) و بحران افول هژمونی آمریکا از یک فرآیند تنگاتنگ نشأت می‌گیرند و از این ره‌گذر، اولی - به مثابه دورانی تاریخی - با دومی - به مثابه عامل فراز و فرود این دوران - نقش علت و معلول را ایفا می‌کنند. بدین ترتیب، تحولات مادی مربوط به تغییر در موازنه‌ی قدرت جهانی و دیگر ویژگی‌های دوران برزخ - علی‌رغم تعرضات واپس‌گرا، عملیات خون‌بار و تلاش‌های بی‌حاصل دو حزب جمهوری خواه و دموکرات در دولت آمریکا - هم چنان ادامه دارد. نشانه‌های تحولات مادی در این ویژگی را البته باید در فرود، اضمحلال، و عدم کارایی نهادهای بینابینی اقتصادی - سیاسی - اجتماعی دوران آمریکا و تنگاتنگی آرگانیک آن‌ها با فراز و فرود هژمونی آمریکا جست‌وجو کرد.

این نشانه‌ها همانا به چگونگی استحکام، کارایی، و کاربرد نهادها و تاسیسات گسترده و پایه‌ای اعمال هژمونی بستگی دارد. در سیستم (نظام مند) سرمایه‌داری، گسترش و احیای روابط اقتصادی - اجتماعی - سیاسی به وجود نهادهای چندجانبه‌ی بینابینی نیاز دارد. و از برکت همین نهادهاست که در نظام‌های هژمونیک می‌توان از قدرت هژمونیک سخن گفت. به عبارت دیگر، هژمونی به نهادهای هژمونیک نیازمند است و در صورت فروپاشی و نبود چنین تاسیساتی، اصولاً اثری نیز از آن باقی نخواهد ماند. بنابراین، بر خلاف نظر بسیاری از چپ‌گرایان (رادیکال) سنتی، سوسیال دموکرات‌های لیبرال، و نیز طیف وسیعی از راست‌گرایان، در نبود هژمونی هر گونه توسل به قدرت نظامی و قدرت نمایی بلاواسطه نه تنها کاربردی در قوام و تمثیت، و یا مثلاً در بازسازی، هژمونی ندارد، بل این گونه عملیات خود نشانه‌هایی بارز در افول قدرت و نماد هژمونیک در صحنه‌ی بین‌المللی می‌باشد.

در این ویژگی، برای مثال، در مورد آمریکای فاقد هژمونی، اشغال عراق و افغانستان با توسل به «دکترین پیش‌دستی»، و شکست‌های پی‌در پی و مفتضحانه در این دو کشور، و نیز عقب‌نشینی قابل پیش‌بینی در دیگر مناطق مورد تعرض در سال‌های اخیر، پسمادهایی بس ناگوار برای آمریکا به هم راه داشته است. در نتیجه، این ناکامی‌ها در جنگ افروزی و این همه شکست سیستماتیک نمی‌تواند به مثابه نشانه‌هایی عینی در مردود بودن نظریه‌ی «قدرقدرتی آمریکا» به حساب نیاید؛ اگر چه این نظریه‌ی منسوخ و گم‌راه‌کننده هنوز نزد شماری نه‌چندان اندک از چپ‌گرایان منکر فروپاشی جهان آمریکایی (این دن

کیشوت‌های خواب‌آلود دوران سپری شده‌ی «امپریالیسم» (۱) موجود است. به عبارت دیگر، گرد و غباری که از پساافروپاشی دوران آمریکا برخاسته، اکنون حوزه‌ی دید بسیاری از چپ‌گرایان رادیکال را - از هر گروه و دسته- آن چنان تیره و تار نموده است که برای پژوهش‌گران جدی چاره‌ای جز بازگشت به روش جهان‌شمول کارل مارکس (در کاربرد تئوری ارزش) - هم‌راه با بازنگری دقیق در مفهوم هژمونی آنتونیو گرامشی - در ویژگی‌های جهان امروز باقی نگذاشته است. در این نوشتار، گم‌دی تحلیل ترامپ به ریاست جمهوری آمریکا و تراژدی جهان آمریکا در طوفان دوران برانداز گلوبالیزاسیون سرمایه، داستان پر ماجرابی است؛ اما، چگونه می‌توان این ماجرا را جز با زبان پالوده‌ی فردوسی آغاز نکرد:

ز سُم ستوران در آن پهن دشت
زمین شد شش و آسمان گشت هشت.

سده‌ی بیستم: بستر دردناک دو دگرگونی پایان استعمار کهن

در اواخر سده‌ی نوزدهم میلادی، وقایعی در شرف تکوین بوده است که تا اندازه‌ای دورنمای نوین مبارزه‌ی طبقاتی، هم‌راه با اسکلتی نامتکامل (یا شاید شبیحی) از سرمایه‌داری، را به نمایش می‌گذارد. این وقایع، در پرتو رویارویی بلاواسطه‌ی توده‌های تحت ستم و سلطه‌ی استعمار کهن، جملگی دو نکته را به ذهن متبادر می‌کنند:

- ۱- عدم کارآیی نهادهای سرکوب مستقیم و تاسیسات سیاسی - نظامی - ایدئولوژیک بلاواسطه و تابع آن‌ها در اداره‌ی مستعمرات؛ و
- ۲- مبارزات خودانگیخته‌ی توده‌ها در گوشه و کنار جهان - ضمن آگاهی حسی (و در برخی نقاط جهان فراتر از آن) از بحران فراگیر این دوران - از شناخت دقیق دشمن خارجی حکایت می‌کند؛ زیرا در این فرآیند، چهره‌ی غریبان سرکوب و استیلا در زندگی روزمره‌ی توده‌ها در مستعمرات بر همگان آشکار است.

به عبارت دیگر، ظاهر و باطن عمل و روی کرد «مدیریت» تقریباً بر یک دیگر منطبق اند، و به مصداق کارل مارکس (۱۸۱۸-۱۸۸۳) احتیاج چندانی به کاربرد «علم» نیست تا بطن پدیده را از تظاهر حالت آشکار آن تشخیص دهد. استعمار کهن، هر آن چه بود، همین بود. در این نظام، «دیپلوماسی کشتی‌های توپ‌دار»

همواره اساس هر گونه رابطه‌ی بین‌المللی بوده است. یا جای گاه اجتماعی - سیاسی مردمان بومی در مقابل افراد، عناصر، و لایه‌های اجتماعی - استعماری خارجی همیشه تابع رده‌بندی و اعمال دقیق تشخیص و جدایی‌فیزیکی خارجیان از مردم بومی در رابطه با اداره‌ی مستقیم مستعمرات به حساب می‌آمده است. برای مثال، می‌توان به تاریخ بخش نفت، و تا سال‌ها پس از کشف آن در خوزستان، در رابطه با نظام استعماری انگلیس در آبادان و مناطق دیگر مراجعه کرد. حتا پس گذشت سال‌ها از اثرات نهضت ناکام ملی کردن نفت - و افشای چگونگی اعمال «مدیریت» استعمارگران انگلیسی در سازمان‌های بین‌المللی وقت (نظیر دیوان بین‌المللی لاهه) از جانب مصدق - تا سال‌ها بعد رد پای نژادپرستانه و اثر رده‌بندی اجتماعی - استعماری انگلیسی به طرزی واضح بر جای ماند؛ زیرا این گونه نظام‌ها از لحاظ ساختار جملگی بلاواسطه‌اند، در حالی که نظام‌های هژمونیک، به سبب لزوم نهاد‌های بینابینی، طبیعتاً بلاواسطه‌اند. به همین دلیل، شناخت و شناسایی استعمار کهن کار چندان سختی نیست.

تحوّلات بین دو جنگ بین‌المللی اول و دوم

به قولی جنگ اول جهانی (۱۹۱۴-۱۹۱۸) را می‌توان به عنوان گورستان دوران شمول تمام امپراطوری‌های اوایل سده‌ی بیستم تلقی کرد. در این جنگ، امپراطوری عثمانی و امپراطوری اتریش - مجارستان پس از شکست در جنگ، هر دو، مضمحل شدند.

در همین فرآیند، امپراطوری روسیه (با انقلاب اکتبر) نیز ساقط شد. امپراطوری انگلیس را - برخی به لحاظ اضمحلال در گستره‌ی تشکیلات و اداره‌ی مستعمرات در اکناف جهان، و نیز با وجود بحران گریبان‌گیر مالی و اقتصادی در مرکز آن - اگر چه از این جنگ پیروز بیرون آمد - به شبیحی سرگردان از یک امپراطوری تشبیه کرده‌اند. این همان امپراطوری است که گفته‌اند خورشید در پهنه‌ی تسلط جغرافیایی آن هرگز غروب نکرد. اما، چنان که می‌دانیم، لاشه‌ی متعفن و متحرک (زامبی) امپراطوری انگلیس - در عین «موش‌مردگی» - تا نیمه‌ی دهه‌ی پنجاه، تجارب دردناکی در ایران (در رابطه با ملی کردن نفت در زمان مصدق) و در رابطه با استقلال شبه قاره‌ی هند به وجود آورد. (۲)

بر همین منوال، امپراطوری (دست دوم) فرانسه نیز نقش متعفن خویش را تا دروازه‌ی شکست‌های مفتضحانه در هندوچین (دین بین فو، ویتنام، ۱۹۵۴) و الجزیره (۱۹۶۲) در صحنه‌ی ناهنگام تاریخ به نمایش گذاشت. اما، دوران استعمار کهن پس از جنگ جهانی دوم عملاً به سر آمده بود؛ زیرا مبارزات ضد استعماری (که خود هاله‌ای از مبارزات بالقوه‌ی طبقاتی در آینده را در بر داشتند) از یک سو، و روش‌های شکست خورده و نابه‌هنگام گذشته از سوی دیگر، جایی برای عرض اندام این اشباح متحجر نگذاشته بودند. این بود که آمریکا، پس از بحران فراگیر در جهان استعماری، فشار اصلی خود را بر امپراطوری انگلیس - در پیش‌برد «استعمارزدایی» و انحلال «جهان انگلیس» (پاکس بریتانیکا) - اعمال کرد. (۳)

انحلال جهان انگلیس، و جانشینی آمریکا، البته بدین معنی است که دوران جدید پساکلونیالیسم، یعنی مناسبات سیاسی - اقتصادی مرحله‌ای بالاتر در سرمایه‌داری، انطباق با شرایطی داشت که در فاصله‌ی میان دو جنگ جهانی، آمریکا را پیشاپیش به سرکردگی جهان منصوب کرد. بنابراین، نخستین قدم آمریکا، در دوران جدید، پس از جنگ جهانی دوم، استعمارزدایی (به مثابه کلاسیک آن) از مستعمرات انگلیس و تبدیل آن‌ها به کشورهایی ظاهراً مستقل - اما در رابطه‌ای بالقوه آرگانیک با جهانی که شالوده‌ی آن در آن زمان در حال تکوین بود - انجامید. بدیهی است که چنین استقلالی از لحاظ سیاسی معنای چندانی ندارد. اما، نتیجه‌ی نهایی این «استقلال» از لحاظ تحول اقتصادی تا اندازه‌ای به ایجاد نهادهای بینابینی سیاسی انجامید، و این فرآیند خود نه تنها با عمل کرد بلاواسطه‌ی استعمار کهن متفاوت است، بل از لحاظ تاریخی (یعنی کیفیت رشد سرمایه‌داری) و بیان روش شناختی نیز فرق بسیار دارد. این امر نیز از لحاظ روش شناختی حائز اهمیت است که این وجود بالقوه‌ی دگرگونی دورانی (و شرایط عینی تاریخی) بود که آمریکا را انتخاب کرد، و نه گزینش آمریکا در انتخاب دوران. این نکته بعداً، پس از فروپاشی پاکس امریکانا و انحلال هژمونی آمریکا، کاربرد کلیدی دارد.

پاکس امریکانا (۱۹۷۹-۱۹۴۵)

خاتمه‌ی جنگ جهانی دوم، آغاز دورانی است که آمریکا را با قدرت هژمونیک به سرکردگی



این نظام بین‌المللی منصوب کرد. چنان‌که در بالا اشاره شد، شرایط این انتصاب مرهون شرایط اقتصادی-سیاسی و چگونگی رشد سرمایه‌داری بین دو جنگ اول و دوم جهانی می‌باشد، و نه این‌که انگار آمریکا، در بطن خویش، تافته‌ی جدا بافته‌ای بوده است و یا اکنون نیز می‌باشد. بنابراین، فراز و فرود قدرت هژمونیک در نظام پاکس امریکانا را می‌توان به سه مرحله تقسیم کرد:

۱- توسعه‌ی سرمایه‌داری، از هم‌گسیختن مواردی متعارف قدرت بین‌المللی پیشین، و ایجاد بالقوه‌ی ظرفیت اقتصادی-سیاسی جهت ایجاد موازنه در ساختار جدید قدرت در دوران برزخ دو جنگ؛

۲- پیروزی تمام‌عیار آمریکا در جنگ جهانی دوم، هم‌راه با برپا ساختن نهادهای فراگیر و تاسیسات دوران شمول و هژمونیک حامل قدرت در ابعاد اقتصادی-سیاسی و اجتماعی در سطح بین‌المللی؛ و

۳- تضاد فزاینده‌ی ناشی از عدم تطابق ظرفیت تاریخی نظام با مناسبات متحول و تکامل یافته‌ی درون آن، و در نتیجه فروپاشی نهادهای برپا دارنده (و هژمونیک) این دوران در ابعاد اقتصادی، سیاسی، اجتماعی، ایدئولوژیک - هم‌راه با شکست‌های استراتژیک نظامی و بحران‌های پی‌در پی سیاسی- و سرانجام، افول قدرت هژمونیک و رهبری در حل و فصل مناسبات بین‌المللی.

مقدمتاً باید متذکر شوم که منظور اصلی در این جا، ارائه‌ی ضمنی روشی است که با بُت‌وارگی (فتیشیسم) مستولی بر انگاره‌های چپ‌گرایان سنتی (و مدعیان تبعیت از مارکس) قرابتی ندارد. بدین معنی که از لحاظ روش شناختی:

۱- نه عینیت «امپریالیسم» را می‌توان مستقلاً و جدا از روابط ویژه‌ی دوران مشخص آن در سرمایه‌داری بررسی کرد؛ و

۲- نه، به مثابه یک قدرت امپریالیستی، آمریکا را می‌توان از دورانی که آن را «آمریکا» کرده، جدا کرد.

بنابراین، در این مقاله با مفهوم بُت‌واره‌ی امپریالیسم (و پیروان متعارف آن در میان چپ‌گرایان سنتی) کاملاً خط‌کشی شده است. مطلب دیگر، الهام از نگاه آنتونیو گرامشی و انتقاد دیرین نگارنده به بسیاری از چپ‌گرایان

رادیکال در رابطه با مفهوم «هژمونی» است. هژمونی از دیدگاه گرامشی، رابطه‌ای اجتماعی است از سرمایه، و در روندی انضمامی در حوزه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی و رابطه با طبقات و لایه‌های اجتماعی است. این مفهوم توسط بورژوازی به طرز همان‌گویانه، ذات باورانه، و بی‌تاریخ در روابط بین‌المللی نیز به کار رفته، و افرادی چون هنری کیسینجر یا بیگن برژنسکی آن را در عمل از درون تهِی کرده‌اند. به این ترتیب، در ادبیات روابط بین‌المللی ارتدوکس، مفهوم هژمونی به معنای مکانیکی و بلاواسطه‌ی «سیطره» یا «استیلا» یا «سلطه» تغییر ماهیت یافته است. در این ویژگی، و با کمال تأسف، مقلدان شتاب‌زده در طیف رنگارنگ چپ نیز آن را به سبک بورژوازی از میان تهِی نموده‌اند.

نهادهای اعمال هژمونی پس از جنگ دوم

گفتیم که در رابطه با نظام پساکولونیالیستی پاکس امریکانا، هر گونه قدرت بین‌المللی لزوماً باید بر نهادها و تاسیسات گسترده‌ی اقتصادی-سیاسی-اجتماعی هژمونیک متکی باشد. در این بخش به اختصار از این نهادها و نقش تاریخی و عمل‌کرد آنان در تحکیم قدرت هژمونیک آمریکا سخن خواهد رفت. نظر به اهمیت دوران بندی در تحول و انتشار مناسبات سرمایه‌داری - گذار از مراحل بالقوه به مراحل بالفعل - و لزوم وجود تاسیسات بینابینی (قدرت و رهبری) (۴) در رشد و ابقای این مناسبات، نهادهای اصلی برپا دارنده‌ی نظام پاکس امریکانا را می‌توان در بُعدهای اقتصادی و سیاسی طبقه‌بندی نمود. (۵) بدیهی است که این ابعاد خود در مقیاسی دقیق‌تر شامل مراتب تبلیغاتی، فرهنگی، اجتماعی، ایدئولوژیکی، و دیگر مسایل مربوط به این دوران می‌باشد.

نهادهای و سیاست‌های اقتصادی پاکس امریکانا

الف: نظام پولی بین‌المللی برتون وودز بر اساس اولویت دلار (آمریکایی) به عنوان تنها ارز بین‌المللی با ارتباط مستقیم با ارزش و پشتیبانی طلا (هر ۳۵ دلار برابر یک اونس طلا) و در نتیجه به حاشیه راندن ارزهای تمام کشورهای دیگر، اعم از صنعتی یا غیر صنعتی. تاسیس این نظام پولی در همایشی در شهر برتون وودز (در ایالت نیوهمپ شایر) آمریکا در سال ۱۹۴۴ به انجام رسید. در بررسی علل وجودی این دوره از تاریخ جهان،

لازم به تکرار است که این آمریکا (به عنوان محدوده‌ای جغرافیایی یا یک کشور) نیست که «جهان آمریکا» را به اصطلاح تعریف می‌کند، بل این شرایط مادی و توسعه‌ی سرمایه‌داری در آن سال‌ها و در آن جهان است که بر «آمریکا» محاط می‌باشد. پس، ایجاد نظام (هژمونیک) آمریکایی منوط است به وجود شرایطی که از خود آمریکا افزون است. برای مثال، نظام پولی برتون وودز تنها به اصرار آمریکا بستگی نداشته؛ قبول این نظام توسط جملگی این کشورها - صرف نظر از پیشنهاد معروف جان می‌نارد کینز، نماینده بریتانیا- نیز در پایه‌گذاری آن سهم به سزایی داشته است؛ چرا که در چنین جهانی، حتا در زمانی که مناسبات سرمایه‌داری هنوز جهانی نشده بود، روابط بین‌المللی آن زمان تکوین یک سلسله نهادهای اساسی و اُرگانیک را طلب می‌کرد و از صدقه‌ی سر این نظام، این آغازی بود در جهت دگردیسی آمریکا (از موقعیت کشوری مثل همه‌ی کشورها) به آمریکای هژمون. بدین ترتیب، به لحاظ روش شناختی، پُر واضح است که از همان اوان پایه‌های هژمونی آمریکا بر طبق دیالکتیک تفوق لازم و ملزوم یا - به قول هگل - منطق سنتزوار نهاده شده است. این البته با نظریات یک طرفه، نادرست، و مکانیکی لیو پانچ در چگونگی نقش آمریکا متفاوت است. (۶)

ب: نظام پولی پس از جنگ به مثابه «مادر» نهادهایی نظیر «صندوق بین‌المللی پول» و «بانک جهانی» است. این دو نهاد، چه پس از خاتمه‌ی جنگ، در رابطه با جبران خرابی‌های ناشی از جنگ در اروپای غربی و ژاپن با عنوان «برنامه‌ی مارشال»، و چه در عرصه‌ی اعتدالی دوران پاکس امریکانا، نموداری بارز از قدرت هژمونیک آمریکا، در رابطه با حل و فصل ارتباط اقتصادی-ایدئولوژیک کشورهای غیر صنعتی یا نیمه صنعتی (موسوم به «جهان سوم») به حساب می‌آیند.

پ: علاوه بر این دو سازمان، نقش سازمان‌هایی نظیر «کمک برای توسعه‌ی اقتصادی» (۷)، با بودجه‌ای مکفی از وزارت خارجه‌ی آمریکا برای پاسخ‌گویی به تضادهای ناشی از پولاریزاسیون طبقاتی، مبارزات ضد امپریالیستی، و یاری به احیای حکومت‌های دست‌آموز و برمسند نشانده‌ی دیکتاتوری. «اصل چهار ترومن»، که در ایران نیز پیاده شد، یکی از همین برنامه‌ها بوده است. اما مهم‌ترین تکیه‌گاه جهان آمریکایی، در جهت دگرگونی در «جهان سوم» آن زمان،

همانا برنامه‌ی اصلاحات ارضی (هم‌راه با اندکی تغییرات رونمایی) در بسیاری از این کشورها بوده است.

ت: توسعه‌ی اقتصادی و سیاست «جانشینی واردات» در «جهان سوم»، که این خود دو هدف اساسی و توأمان آن را در بر داشت:

۱- ریشه کن کردن مناسبات پیشاسرمایه داری خودکفایی و تولید خُرد، و در نتیجه هموار کردن ورود، انتشار، و انباشت سرمایه‌ی بین‌المللی در اعماق روستاها؛ و

۲- ایجاد ذخایر عظیم نیروی کار (ارزان) و گسیل آن‌ها به شهرها جهت اشتغال در رابطه با فرآیند بازار بین‌المللی، به ویژه در صنایع «جانشین واردات»، که به سهم خود به تولید زنجیره‌ای و واردات

مارکس) و نه با ملاحظه‌ی نتایج حاصله از این اصلاحات سرمایه‌دارانه نمی‌تواند در تایید ایجاد «خُرده مالکی» در روستا باشد. به عبارت دیگر، نظری که از تکه تکه شدن زمین‌های بزرگ، و در نتیجه مالکیت خُرد، عزیمت می‌کند و مالکیت خُرد را (بدون توجه به پولاریزاسیون طبقاتی و نفی بلاواسطه‌ی چنین مالکیتی) به جای جواب مساله می‌نشانند. و حال این که، این خود دورنمایی است از تراکم و تمرکز سرمایه در حوزه‌ی تولید و حرکتی بالقوه در مدارهایی (فراملی) از سرمایه که در سال‌های بعد بالفعل شده، و از آن پس تمامی مرزهای جغرافیایی، سیاسی، و دولت-ملتی را در پهنه‌ی گیتی درهم شکست. (۸)

ث: ادامه‌ی «برنامه‌ی مارشال»، استفاده از

دارد که خود بیان‌گر هژمونی آمریکا است. به عبارت دیگر، آمریکا، در آن زمان، نفت را برای مصرف داخلی خود نمی‌خواست. نظام آمریکایی نفتی را طلب می‌کرد که:

۱- در کنترل غرب بوده باشد؛

۲- بهای ارزان داشته باشد؛ و

۳- بدون وقفه در تولید بتواند به سوی اروپای غربی و ژاپن سرازیر شود. در این جا «نفت» باید عامل حفظ و اعتلای هژمونی به حساب آید.

نهادهای، هدف‌ها، و دکترین سیاسی پاکستان امریکانا

سران کشورهایایی که تنها یک گام تا پیروزی در پیش داشتند، در کنفرانس برتُن وودز، یک سال پیش از خاتمه‌ی جنگ (۱۹۴۴)،

در نیمه‌ی دهه‌ی هشتاد، زمانی که رونالد ریگان ریاست جمهوری آمریکا را به عهده داشت، موج عظیم تحطیل کارخانه‌ها و مراکز صنعتی، و مهاجرت دسته جمعی و بی سابقه‌ی سرمایه (به هر سه فرم: کالایی، پولی، و تولیدی)، تقریباً در تمام بخش‌های عمده‌ی اقتصادی و تولید در اغلب مناطق بخرافیایی، آمریکا را به شکل یک مملکت طوفان زده و بلا دیده در آورد. اثرات روانی این موج کوبنده متناظران فوش فیالک و «وطن پرست» راست‌گرا را بر آن داشت که در نظرات آمریکا-محور نوپوش تجدید نظر کنند. اما اثرات مادی این جابه‌جایی گسترده در تولید - در حقیقت «وطن‌گریزی» آشکار و منطقی سرمایه - شیرازه‌ی این مملکت را از بیخ و بن به هم ریخت.



در آمریکا گرد هم آمدند. این گردهمایی، چنان که بعداً آشکار شد، خود از کلیدی‌ترین طرح ریزی‌های نظام آمریکایی جهت برقراری سیستم جدید پولی در جهان بوده است. در میان حاضران در این اجلاس، نمایندگان کشورهای اروپای شرقی و اتحاد شوروی نیز حضور داشتند. از همان اوان، حضور برجسته‌ی این نمایندگان در این کنفرانس و به زودی عدم حضور آنان در بسیاری از تصمیم‌گیری‌های بعدی باید تعجب برانگیز باشد. از مدارک و شواهد این گونه بر می‌آید که آمریکا، و تعدادی از متحدان غربی آن (به ویژه انگلستان)، حتا اندکی پیش از اتمام جنگ می‌دانستند چگونه نظامی را باید پایه‌گذاری کرد. اما، در این اجلاس به نظریات هژمونیک و نحوه‌ی

نفت کارتلی و نقش هژمونی در توسعه‌ی اقتصادی اروپای غربی و ژاپن. کارتلی بین‌المللی نفت (۱۹۷۲-۱۹۲۸) اگر چه نزدیک به هفده سال پیش از پاکس امریکانا موجودیت یافت، اما پس از تاسیس این نظام به جهت اهمیت روزافزون بخش انرژی در تولید و توسعه‌ی سرمایه‌داری به مثابه پاره‌ای جداناپذیر از این نظام در آمد. این تنگاتنگی البته از علل مشخصی که غالباً مورد مناقشه میان دولت‌های ایران و انگلیس بوده - مثلاً در رابطه با قرارداد دارسی (۱۹۳۳) یا قرارداد کنسرسیوم (۱۹۵۳-۱۹۵۰) - فراتر رفته است؛ زیرا مساله‌ی صدور مستمر «نفت ارزان»، در رابطه با تقاضای روزافزون اقتصادی در اروپای غربی و ژاپن و ارتباط آن با انباشت سرمایه در نظام آمریکایی، بُعدی استراتژیک

قطعات پیش ساخته در خارج متکی، و در نتیجه دایره‌ی تولید و مصرف داخلی را هم زمان و از بنیان در مدار بازار و انباشت بین‌المللی ادغام می‌کرد. ازدیاد نیروی کار سرازیر شده به شهرها، هم چنین، صرف کارهای ساختمانی (چه در رابطه با تولید و چه در حیطه‌ی غیر تولیدی) شده، و در نتیجه حجم قابل ملاحظه‌ای از مبادلات و معاملات غیر تولیدی در رابطه با زمین را در بر می‌گرفت.

با نگاهی اجمالی به مقایسه‌ی اصلاحات ارضی، در اغلب کشورهای «در حال توسعه» در مدار هژمونیک جهان آمریکا، نقش کلیدی بُردن بی بازگشت از تولید خُرد و خودکفا (با جدا کردن «رعیت» از زمین و ایجاد کارگر «آزاد»)، نه به لحاظ تئوریک (از دیدگاه

اداره‌ی جهان هیچ نگفتند. در این مورد، این را نیز اجمالا می‌دانیم که نخست وزیر اتحاد شوروی (و بعداً چین پس از انقلاب ۱۹۴۹) هژمونی آمریکا را قبول نکرد. (۹) بنابراین، پس از یک سلسله شلنگ تخته انداختن‌های نخستین (مثلاً در ۱۹۴۶ در یونان و ایتالیا) - و با پشت گرمی به بمب اتم و استفاده‌ی آشکار از آن در خاتمه‌ی جنگ - آمریکا ماسک «اتحاد» را از رخ بر گرفت و متحد جنگی خود، اتحاد شوروی، را در اسرع وقت پشت «پرده‌ی آهنین» محصور کرد. (۱۰) اما در بیست و نهم ماه اوت ۱۹۴۹، نخستین آزمایش اتمی در اتحاد شوروی به انحصار اتمی آمریکا خاتمه داد، و با این حادثه‌ی تاریخی - با وجود برخورداری از خبرهای مخفیانه - هیات حاکمه‌ی آمریکا قدری یکه خورد. از این زمان بود که «استراتژی مهار» به عنوان ساختاری اساسی و هژمونیک در مدیریت روابط بین‌المللی پاكس امریکانا طرح شد؛ (۱۱) چرا که این استراتژی تنها به آمریکا تعلق نداشت، و شامل تمام نظام بود. **الف:** استراتژی مهار: استراتژی مهار حاصل دو عامل تنگاتنگ و توأمان است که در عمل تعادلی میان سر فرود نیاوردن بلوک شوروی در مقابل هژمونی پاكس امریکانا از یک سو، و هژمونی جهان آمریکایی پس از جنگ از سوی دیگر، به وجود آورد. این «مهار»، از لحاظ عملی، نمایش گر عدم موفقیت در گسترش هژمونی جهان آمریکا، و در نتیجه یک کاسه کردن تمام دنیا در لوای هژمونی آمریکا می‌باشد. علاوه بر مهار بلوک شوروی (که پس از انقلاب ۱۹۴۹، «چین سرخ» را نیز در بر گرفت)، دو مهار دیگر نیز در رابطه با هژمونی آمریکا وجود داشته است، که نه هیات حاکمه‌ی آمریکا، نه سیاست‌گزاران غربی، نه عاملان و دست نشانندگان آنان در نظام پاكس امریکانا، و نه تبلیغات چی‌ها و بازاریاب‌های این نظام در حیطه‌ی آکادمیک، نه تنها آن دو را (تنگاتنگ در کنار مهار نخست) مستقلاً نشان نداده‌اند، بل هر دو را تعدماً و با قصد دانسته با «مهار شوروی» و «مبارزه با خطر کمونیسم» - یا به قول خودشان «جنگ سرد» هم‌گون و از یک قماش پنداشته، و به همین جهت تاکنون مستور و مخدوش نگاه داشته‌اند. این دو «مهار» جداگانه اما مرتبط از این قرارند:

۱- مهار بر آزادی‌خواهی و مبارزات ملی و ضد امپریالیستی در کشورهای سابق «جهان سوم» در جهان آمریکا؛ و

۲- مهار بر خیزش‌های رادیکال‌کاری، مبارزات مترقی سیاسی - اجتماعی، و دیگر تمایلات رادیکال روشن‌فکری در محدوده‌ی جغرافیایی آمریکا.

در این جا بقایای «خاموش فکری» مژمن و چشم‌گیر در جامعه‌ی روشن‌فکری آمریکا - در مقایسه، مثلاً، با روشن‌فکران متعارف در اروپا - را نیز می‌توان اثر مستقیم این مهار (سوم) به شمار آورد. (۱۲)

ارتباط آرگانیک هر سه مهار و نیز تفکیک آن‌ها از یک‌دیگر، ما را به تصویری دقیق‌تر از چهره‌ی این دوران، ماهیت اصلی سیاست خارجی (و داخلی) آمریکا، و مهم‌تر از همه تناقض‌های عمیق و آشکار در عمل‌کرد و رجزخوانی استراتژیک کارگزاران امپریالیسم آمریکا هدایت می‌کند. به عبارت دیگر، زمینه‌ی عینی این تقسیم‌بندی، دست تاریخ‌نویسان دروغ‌پرداز سیاست خارجی آمریکا را در برابر افکار عمومی جهان و جهانیان رو می‌کند، و در بررسی‌های روابط بین‌المللی، و نیز در قلمرو فرهنگ سیاسی، نه کاربرد واژه‌ی میان‌تبی «جنگ سرد» و نه نعل واژگونه‌ی «دموکراسی» نمی‌تواند بنیانی سازگار داشته باشد. (۱۳) با استناد به «مهار دوم» می‌توان دقیق‌تر در نحوه‌ی انجام، ملاحظات استراتژیک، و دغدغه‌ی کارگزاران امپریالیسم آمریکا در رابطه با بقای این نظام به جملگی کودتاهای آمریکایی در کشورهای «جهان سوم» آن زمان - نظیر ایران (۱۹۵۳)، گواتمالا (۱۹۵۴)، کنگو (۱۹۶۰)، برزیل (۱۹۶۴)، بولیوی (۱۹۶۴)، دومینیکن (۱۹۶۵)، اندونزی (۱۹۶۵)، یونان (۱۹۶۷)، شیلی (۱۹۷۳)، آرژانتین (۱۹۷۶) - در این دوران نظر کرد. این نکته نیز حائز اهمیت است که اعمال هژمونی نظام - در مقطعی که این کودتاها به انجام رسیده‌اند - اندکی گسستگی پیدا کرد. اما، به سبب وجود تاسیسات و نهادهای هژمونیک در این دوران، هژمونی نظام - و از صدقه‌ی سر آن، هژمونی آمریکا - تا زمان سال ۱۹۷۹ پا بر جا بوده است.

ب: «جنگ سرد» و نقش «پیمان ناتو»: «جنگ سرد» نتیجه‌ی استراتژی «مهار» است و گرنه به خودی خود وجودی ندارد. گفتیم که مهار بلوک شوروی، حلقه‌ی بنیانی مهار سه‌گانه‌ی پاكس امریکانا به حساب می‌آید. خود این مهار از خاست‌گاه احداث «پرده‌ی آهنین» به دور شوروی ناشی می‌شود. هم‌چنین، می‌دانیم که به انجام رساندن چنین امر مهمی

از همان اوان به شیرازه‌ی پاكس امریکانا مرتبط بوده و از ستون‌های اصلی هژمونیک آن محسوب می‌شود. «پیمان ناتو»، در بدو تاسیس (۱۹۴۹)، سازمانی بود متشکل از کشورهای اروپای غربی و کانادا تحت حمایت و رهبری آمریکا. (۱۴) در سال ۱۹۴۹، هم‌زمان با تاسیس «پیمان ناتو»، دولت آمریکا «راديو اروپای آزاد» و متعاقباً (۱۹۵۳) «راديو آزادی» را جهت اجرای برنامه‌های وسیع تعرضی - ایدئولوژیک تاسیس کرد. ۱۹۵۳ سال نخستین کودتای (رسمی)، از سری کودتاهای «موفق» بعدی آمریکا، در ایران (غیر رسمی) تبلیغاتی، مانند مجله‌ی «تایم»، مجله‌ی «لایف»، و مهم‌تر از همه نقش پر طمطراق و دست‌اول «هالیوود» در اجرای مقاصد امپریالیستی دولت آمریکا غافل نبود. برای مثال، نقش کمکی روزنامه‌ی «نیویورک تایمز» و یا هم‌کاری مستقیم هنری لوس (مهره‌ی غیر رسمی دولت آمریکا و ناشر مجله‌ی «تایم») با دولت آیزنهاور در زمینه‌ی انتشار تهمت و دروغ به مصدق و نیز انتشار عکس‌وی به عنوان «مرد سال» (هفتم ژانویه ۱۹۵۲) را باید از ریزه‌کاری‌های ایدئولوژیک این دوران به حساب آورد. در مورد کودتا علیه آربنز (رییس جمهوری گواتمالا، ۱۹۵۴) نیز، برادران دالس (وزیر امور خارجه و رییس سازمان سیا) حتا از کاردینال فرانسیس اسپلمن (کاردینال نیویورک) و اسقف اعظم راسل آره‌لانو (در گواتمالا) استفاده کردند تا با پخش «فتوای ضد کمونیستی» از درون هواپیما، زمینه را برای سقوط حکومت مردمی یاکوبو آربنز فراهم کنند. در حالی که می‌دانیم آربنز و اعضای حکومت او اصلاً کمونیست نبودند. (۱۵) در نتیجه، تشخیص، تفکیک، و تقسیم استراتژی «مهار» به سه مهار مجزا خالی از اهمیت نیست.

نگاهی اجمالی به چگونگی و علت تاسیس پیمان ناتو، در رابطه با ایزوله کردن شوروی، به ما می‌آموزد که آمریکا با ابتکار عمل، و به اصطلاح با دست‌بالا، به چنین امری مبادرت نمود. در حالی که نه حرکتی خصمانه و نه برنامه‌ای عامدانه و ناهنجار از طرف مقابل هنوز به راه نیفتاده بود. به عبارت دیگر، شوروی، به ویژه در آن زمان، حالتی دفاعی در برابر نهادهای در حال رشد هژمونی در جهان آمریکا داشت. (۱۶) در حقیقت، اهرم اصلی سیاست وارونه‌انگاری هژمونیک در جهان آمریکا، در چگونگی پیش‌برد روابط

بین‌المللی، را می‌توان به «گناه نخستین» و نعل واژگونه‌ی «پرده‌ی آهین» نسبت داد. در این فرآیند ساخته و پرداخته بود، که آمریکا از یک سو از مبانی «بازار آزاد» و چسباندن آن به «دموکراسی» سخن می‌راند، و از سوی دیگر بند ناف سیاست خارجی خود را به نفت انحصاری (و دیگر مونوپل‌های جهان آن روز) و گماشتن دیکتاتورهای رنگارنگ (مهار حق دموکراتیک تعیین سرنوشت)، و در نتیجه نابودی دموکراسی در بسیاری از کشورهای پسااستعماری و تازه به عرصه رسیده، اختصاص داده بود. این تضاد حل‌ناشدنی (آتاگونیستی)، که در حقیقت خود علت وجودی پدیده‌ی (هژمونیک) آمریکا می‌باشد، بعدها با ضربت فروکاهنده‌ی دوران گلوبالیزاسیون سرمایه در دستور کار قرار گرفت. بحران گلوبالیزاسیون نفت در دهه‌ی هفتاد، برای مثال، تنها نمادی از چگونگی فروپاشی جهان آمریکا، افول هژمونی، و در نتیجه از هم گسیختن تاریخی تمامی ارگان‌ها، نهادها و تاسیسات اقتصادی، سیاسی، و ایدئولوژیک آمریکایی در پهنه‌ی جهان امروز است. به عبارت دیگر، فروپاشی جهان آمریکا (و افول هژمونی خود آمریکا) در اواخر دهه‌ی هفتاد، نه تنها امری تصادفی نیست، بل واقعه‌ای است اجتناب‌ناپذیر که خود از تکامل سرمایه‌داری و جهانی شدن آن سرچشمه می‌گیرد. پس، این خود سرمایه‌داری است که به مثابه یک سیستم جهان شمول، اکنون با «آمریکا» تسویه حساب کرده است. (۱۷)

مفهوم، شرایط، و نشانه‌های هژمونی

با اندکی دقت در گفت‌وگوهای روزانه و نوشته‌های ژورنالیستی و غیر ژورنالیستی، استفاده و سوءاستفاده از واژه‌ی «هژمونی» را می‌توان به عادت‌های همه‌گیر و همه‌پسند تشبیه کرد. در اغلب کتب متعارف اقتصاد، تاریخ و روابط بین‌المللی نیز اثر این گونه ناروایی و نابه‌جایی فراوان است. چپ‌گرایان (حتا چپ‌گرایان رادیکال) نیز از این عادت مرضیه، اما ناشیانه، مستثنی نیستند. بسیاری، احتمالاً جهت ابراز تشخص، این واژه را به جای «استیلا» به کار می‌برند. جمعی، معنای «سلطه» را در بیان نظر خود به مخاطب القا می‌کنند. برخی، مفهوم «به‌چنگ آوردن» یا «تفوق» را تجسم می‌بخشند. گروهی نیز به واژه‌ی هژمونی، مفهوم «کنترل» را نسبت می‌دهند. این تعارضات در فرهنگ عامه

البته چندان غیر طبیعی نیست؛ زیرا اغلب فرهنگ‌های لغات، در زبان انگلیسی، واژه‌ی «هژمونی» را به همین گونه معنا کرده‌اند، و این خود نیز سابقه‌ای طولانی دارد، که آن هم برمی‌گردد به قرون متمادی در کاربرد و استفاده در عرصه‌های گوناگون تاریخی و سیاسی از قرون وسطی تا منشاء اصلی آن در عصر یونان قدیم. (۱۸) بنابراین، لازم است مفهوم هژمونی را در حیطه‌ی مارکسی آن، که ضمناً نیز به منشاء آن در یونان قدیم نزدیک‌تر است و در ادبیات مارکسی برای نخستین بار از جانب مارکسیست ایتالیایی آنتونیو گرامشی (۱۸۹۱-۱۹۳۷) ارائه شده، بشناسیم. (۱۹) شناخت این مفهوم ما را دقیقاً به درک نظام هژمونیک پاكس امریکانا (و رهبری بین‌المللی آمریکا) و چگونگی فراوان آن - در فرآیند فزاینده‌ی فراملی شدن سرمایه - و چرایی فرود آن در دوران گلوبالیزاسیون هدایت می‌کند.

نخستین نکته در شناخت هژمونی، اهتراز از بُت‌وارگی است. بدین معنی که این پدیده حاصلی است از روابط مشخص در میان اجزای یک کُلّیت، و این کُلّیت است که لزوماً این روابط را حل و فصل می‌کند. برای مثال، این کُلّیت نظام پاكس امریکانا است که هژمونی کُل سیستم را به دلایل تاریخی به برجسته‌ترین و شایسته‌ترین عضو خویش تفویض می‌کند، نه بالعکس. در نتیجه، به لحاظ فراهم آمدن نهادهای لازم و امکان وجود تاسیسات اقتصادی، سیاسی، اجتماعی هژمونیک در نظام بین‌المللی پس از جنگ، آمریکا هژمون می‌شود. پس هژمونی آمریکا قائم به ذات نیست تا بتوان با همان‌گویی از آن گذشت. نکته‌ی دوم، نگرش به مجموعه‌ی این تاسیسات و نهادهاست که هر کدام وجهی (یا بعدی) مشخص از این هژمونی آرگانیک‌اند. در این جا، تعلق متعارف این تاسیسات و نهادها به رشته‌هایی خاص، مانند اقتصاد، سیاست، فرهنگ و ایدئولوژی، و دیگر مناسبات اجتماعی، فاقد معنی است. به موازات همین نقد، می‌دانیم که به زعم کارل مارکس، سخن از سرمایه با پسوند «تولیدی» یا «کالایی» یا «مالی» بی‌معنی است؛ زیرا هر سه پسوند، سه وجه، سه مدار و سه فرم آرگانیک سرمایه را در حرکت انباشت بیان می‌کنند. پس در مورد هژمونی (یک کُل آرگانیک) نیز نمی‌توان و نباید از «هژمونی اقتصادی»، «هژمونی سیاسی» و یا - بدتر از همه - از «هژمونی نظامی» سخن راند. نکته‌ی

سوم، وجود تاسیسات و نهادهای هژمونیک و فروپاشی آنان تابع علیت (و موجودیت) دورانی است که آنان را در بر می‌گیرد. این گونه نهادها و تاسیسات، در بیرون از دوران خود نه لزومی دارند و نه فایده‌ای. اما به خاک سپردن کالبد پاكس امریکانا، هم‌راه با تاسیسات از کار افتاده و فسیل شده‌ی آن خود کاری نسبتاً دشوار است.

در میان بسیاری از چپ‌گرایان سُنّتی، در انطباق با همین زمینه، وجود تفکر و تصور ایستا و بُت‌واره در ارزیابی مفهوم و دوران امپریالیسم است. بدین معنی که اگر ما مفهوم امپریالیسم را به طریق آن چه در اغلب سازمان‌های سیاسی - به ویژه در ایران - مرسوم است، بر وجود تمرکز و تراکم عظیم سرمایه بنا نهیم و این تراکم را نیز به مثابه کمبود یا نبود رقابت (در انباشت سرمایه)، و وفور انحصار (و کارتل)، در سرمایه‌داری جهان امروز تلقی کنیم، نتیجه‌ی این نگرش البته بر آنان که اندکی آشنایی با دگرگونی‌های نیمه‌ی دوم سده‌ی بیستم و دهه‌های آغازین سده‌ی بیست و یکم دارند، پوشیده نیست. در این ویژگی، استناد همان‌گونه به مفهوم «انحصار»، اعتیاد چیزگونه و بُت‌واره به «امپریالیسم آخرین مرحله‌ی سرمایه‌داری»، و بالاخره اعتقاد بیمارگونه به مکتب «سرمایه‌داری انحصاری»، دو بُن‌بست غیر قابل عبور روش‌شناختی، نظری و بینشی، و هم‌چنین عملی، را فراراه کُنش‌گران متعارف چپ از هر گروه و از هر تمایل سیاسی قرار می‌دهد:

۱- منسوخ شمردن تئوری ارزش مارکس

(رُکن اصلی شناخت نظام سرمایه‌داری)؛

۲- منحرف کردن و تحریف هژمونی

گرامشی (رُکن اصلی شناخت قدرت

آرگانیزه و رهبری). (۲۰)

نگارنده، با توجه به ملاحظات بینشی گرامشی و منطبق بر اصول روش‌شناختی مارکس، هژمونی را در رابطه با مفهوم «قدرت» و «رهبری» بیان می‌کند. هژمونی به مصداق گرامشی - مارکسی آن باید شامل ویژگی‌های زیر باشد (نگاه کنید به سیروس بینا، ۲۰۱۳: صفحات ۱۹۱-۱۸۸) (۲۱):

الف: هژمونی مفهومی است خودانگیز و مبتنی بر رضایت؛ (۲۲)

ب: هژمونی مضمونی است درون‌زا؛

ج: هژمونی رابطه‌ای است تاریخی از تاریخی مشخص؛

د: هژمونی مقوله‌ای است تفکیک‌ناپذیر؛

ه: هژمونی ساختاری است با تحرک و سنتزوار؛
و: هژمونی به ایجاد و وجود نهادهای اقتصادی، سیاسی، اجتماعی میانجی و واسطه نیاز دارد. (۲۳)
با توجه به ملاحظات بالا، اکنون ما باید به اهمیت وجود نهادها و تاسیسات اقتصادی، سیاسی، و اجتماعی پاكس امریکانا و نقش دوران ساز آن‌ها پی برده باشیم. و این را نیز دانسته باشیم که فروپاشی این نظام (۱۹۴۵-۱۹۷۹)، همه و همه، در گرو فروپاشی این نهادهای هژمونیک آن بوده است. اما مهم‌تر، دانستن این نکته‌ی کلیدی است که با پایان این نظام، افول هژمونی (قدرت و رهبری بین‌المللی) آمریکا - قدرقدرت سابق - نیز به اصطلاح ضمانت (شش قبضه‌ی) تاریخی دارد. (۲۴) به قول معروف، «فواره چون بلند شود، سرنگون شود.»

افول دوران و دوران افول بمران نظام پولی بین‌المللی برتون وودز (۱۹۷۱-۱۹۴۴)

گفتیم که سیستم پولی برتون وودز به مثابه سنگ بنای نظام پس از جنگ آمریکا به حساب می‌آید. به همین علت است که آن را نیز قبل از هر نهادی، اندکی پیش از پایان جنگ دوم، بنا نهادند. این نکته را نیز متذکر شدیم که برتون وودز نمایش‌گر یک نهاد هژمونیک است، و به همین جهت فروپاشی آن برای ما باید قابل ملاحظه باشد. به عبارت دیگر، تغییر پایه‌ی مبادله‌ی ارز بین‌المللی از نرخ ثابت دلار (۳۵ دلار برای هر اونس طلا) به پایه‌ی «شناور» در حوزه‌ی بازار، باید حاکی از تغییراتی باشد که از حیثه‌ی ساده‌ی مبادله افزون است. این تغییرات سرمایه‌دارانه بعداً آمریکا را در مبادلات بین‌المللی با (بحران) کسری «تراز پرداخت‌ها» درگیر کرد. و نیز این همان مقوله‌ی است که هم‌اکنون ترامپ نیز در رابطه با مبادله‌ی آمریکا با چین یا آلمان از آن شکایت دارد. از سوی دیگر، سیستم برتون وودز خود «مادر» نهادهایی مانند بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول، دو شاخص هژمونی در حیثه‌ی مناسبات اقتصادی، بوده است. با فروپاشی این سیستم، این دو نهاد نیز رفته رفته از تک و تا افتادند، و دیر زمانی است که با اندک کاربُردی به موزه‌ی متروک اسباب و اساس هژمونی آمریکا تعلق دارند. فروپاشی برتون وودز نیز داستان رقت‌انگیزی دارد، که جان می‌نارد کینز (۱۹۴۶-۱۸۸۳)

آن را در بدو این نشست (۱۹۴۴) - به دلیل ناممکن بودن پرداخت همیشگی طلا از جانب آمریکا - پیش‌بینی کرده بود. همین‌طور هم شد. در معیت برتون وودز، در سال‌های پس از جنگ، آمریکا در مقیاسی عظیم به چاپ دلار دست زد تا بتواند از عهده‌ی هزینه‌های برنامه‌ی مارشال و دیگر هزینه‌های ترویج و تبلیغ هژمونیک در داخل و خارج بر آید. در زمانی کوتاه، در اروپا، حجم این دلارها (مُلَقَب به دلارهای اروپایی) به قدری زیاد شد، که متحدین اروپایی آمریکا از تنزل روزافزون ارزش آن وحشت کردند. سرانجام، شارل دوگل، رییس‌جمهور وقت فرانسه، در سال ۱۹۶۸ به زبان آمد و از آمریکا خواست تا به قول خود در برتون وودز عمل کند و به جای دلارهای «باد کرده»، بدهی خود را به طلب‌کاران به طلا پرداخت نماید. در این جا بود، که این بار، آمریکا وحشت کرد؛ زیرا اگر تمام خزانه‌ی طلای شمش آمریکا را در فورتن ناکس (ایالت کنتاکی) خالی می‌کردند، باز دولت آمریکا از عهده‌ی این همه بدهکاری بر نمی‌آمد. به ناچار، در پانزدهم اوت ۱۹۷۱، ریچارد نیکسون (رییس‌جمهور وقت آمریکا) رابطه‌ی دلار را با طلا قطع کرد و بدین ترتیب، رُکنی عمده از ابزار هژمونی آمریکا فرو افتاد. از لحاظ سیاسی، مقارن همین ایام، در مقطع «حمله‌ی تت» (۱۹۶۸)، تکلیف آمریکا با جنگ ویتنام با شکستی مفتضحانه یک‌سره شد، و این خود نیز نشانه‌ای انکارناپذیر از افول قریب‌الوقوع هژمونی آمریکا می‌باشد.

بمران جهانی شدن نفت (۱۹۷۵-۱۹۷۲)

اهمیت بخش نفت، به ویژه تحول تاریخی آن از انحصار استعماری تا جهانی شدن به سبک سرمایه‌داری، بر کسی پوشیده نیست. (۲۵)
کارتل بین‌المللی نفت (۱۹۷۲-۱۹۲۸) بنیادی استعماری بود که در شبکه‌ای انحصاری، اکتشاف، استخراج، حمل و نقل، تصفیه، بازرگانی، و خُرده‌فروشی نفت و مشتقات آن را انجام می‌داد. در سراسر دنیای آن زمان (منهای شوروی سابق)، این شبکه‌ی گسترده، نه تنها کانالی برای تولید و تاراج نفت در مناطق نفت‌خیز پیشاسرمایه‌داری (و استعماری) به حساب می‌آمد، بل به مثابه دولتی در دولت، به نیابت از جانب قدرت‌های بزرگ، در امور داخلی و سیاسی کشورهای نفت‌خیز - از خاورمیانه تا شمال آفریقا و آمریکای لاتین - دخالت می‌کرد.

پس از پایان جنگ جهانی دوم و آغاز دوران پاكس امریکانا، بند ناف سیاست خارجی آمریکا (و نیز «نعش» خزنده‌ی امپراطوری انگلیس) به همین کارتل متصل بود. هدف این اتصال نیز تنها به خاطر تاراج نفت انحصاری نبود؛ فایده‌ی استراتژیک کارتل در این بود که در استتار - علی‌رغم اعلام سیاست استعمارزدایی از جانب آمریکا - رُل نفوذی در سیاست را نیز بازی می‌کرد. آنان که دستی در پرده‌برداری از این گونه روابط و پیامدهای تاریخی حاصله از آن دارند، باید از داستان مصدق در ملی کردن نفت، پیامد کودتا، و پیروزی کارتل (شرکت نفت ایران و انگلیس، بخشی بود از همین کارتل) آگاه باشند. (۲۶)

مثلی است مشهور، می‌گویند: «زمستان تمام شد، اما رو سیاهی‌اش به ذغال ماند.» در اواخر سال‌های دهه‌ی شصت و اوایل دهه‌ی هفتاد، به سبب تحولات قابل ملاحظه‌ی درونی، نزدیک به دو دهه پس از کودتای نفتی سازمان سیا (۱۹۵۳)، سرانجام با بحران سراسری نفت، کارتل بین‌المللی نفت فرو پاشید. این فروپاشی ناشی از جهانی شدن سرمایه در این بخش، و به راستی نشانه‌ای روشن از طلایه‌داری بخش نفت، در فرآیند فراملی شدن (گلوبالیزاسیون) سرمایه در دیگر بخش‌های اقتصادی، در پهنه‌ی جهان، می‌باشد. با گلوبالیزاسیون نفت در نیمه‌ی نخست دهه‌ی هفتاد، بند ناف سیاست خارجی دولت آمریکا از نفت (کارتلی) گسست و بدین ترتیب، یکی دیگر از نهادهای هژمونی آمریکا از گردونه خارج شد. (۲۷)

جالب است بدانیم، در این گیر و دار، حتا سردمداران و مشاورین تراز اول امپریالیسم آمریکا، نظیر هنری کیسینجر و بیگنر برژنسکی، نفهمیدند که چه شد و از که و کجا خوردند. حتا رییس‌جمهور وقت آمریکا، جerald فورد، در سفری که در سال ۱۹۷۶ به استرالیا کرده بود، در یک مصاحبه‌ی مطبوعاتی، محمدرضا شاه را مسئول بحران نفت - و در نتیجه، عامل کارتل‌زدایی و گلوبالیزاسیون آن - دانست، و ظالمانه به این نوکر چاکر و وفادار بد و بی‌راه نثار کرد. بلاهت آنان که سازمان آپک را هنوز مسئول این ماجرا دانسته و این عینیت - در ویژگی شکستن دیوار انحصار (به قول مارکس، گذر از دیوار چین) - را مورد سؤال قرار می‌دهند، کم‌تر از حماقت جerald فورد نیست. در چهارچوب همین ناتوانی در تشخیص

رابطه‌ی علت- معلولی بحران نفت، ریاست جمهوری آمریکا، جیمی کارتر (با مشاورت با برژنسکی) یک «نیروی چالاک آماده به خدمت» را جهت گسیل به منطقه‌ی خلیج فارس طرح ریزی کرد که به «دکترین کارتر» معروف است. (۲۸) این خود نشان می‌دهد که در دهه‌ی بحران زای هفتاد - در سرآشوب تند فروپاشی - جمعی از کارگزاران و سردم‌داران برجسته‌ی امپریالیسم آمریکا کماکان در خواب خرگوشی می‌زیسته‌اند. سرانجام، پس از گذشت زمانی طولانی، حقیقت افول بر بسیاری آشکار شد.

فراملی شدن و جهان وطنی سرمایه

ریشه‌های «جهان وطنی» سرمایه را می‌توان در لابه‌لای «سرمایه» (اثر جاویدان کارل مارکس) جست‌وجو کرد. در آن زمان، هر جا که مارکس به مقوله‌های انضمامی (کانکریت)، نظیر «بازار جهانی»، اشاره می‌کند، از ماهیت بالقوه‌ی آن سخن می‌راند؛ زیرا او نه «کف‌بین» است که ادعای دیدن بازار جهانی را به همین گونه که ما در این زمان می‌بینیم، داشته باشد، و نه به «پایان شناسی» تاریخ معتقد است که قادر باشد چگونگی تاریخ آینده را پیشاپیش بداند. مارکس پدیده‌ها را در دو مرحله‌ی «پژوهش» و «بازنمایی» بررسی می‌کند (نگاه کنید به پانوش ۱۳ در همین مقاله). بنابراین، بازار جهانی این زمان شکل گسترده و بالفعل «بازار جهانی» زمان مارکس است. به همین منوال، فراملی شدن سرمایه در دوران گلوبالیزاسیون، شکلی است متکامل از آن چه که مثلاً در سده‌ی نوزدهم در انگلستان رواج داشته است.

پس، دست کم به طور ضمنی، از اهمیت دوران و دوران بندی در رابطه با شکل جنینی و بالقوه‌ی سرمایه، در مقایسه با اشکال بالفعل آن (به مثابه یک رابطه‌ی اجتماعی)، در فرآیند دگرگونی کیفی سرمایه داری نباید غافل بود. برای مثال، صرف تأکید بر موجودیت شرکت‌های فراملی (مقوله‌ی انضمامی) متضمن وجود دوران فراملی یا گلوبالیزاسیون سرمایه (مقوله‌ی منطقی) نمی‌باشد. فراملی شدن سرمایه واجد کیفیتی است که هر گونه سرمایه را در گردش و انباشت از کالبد ملی خود جدا می‌کند. و مهم‌تر آن که، جدا شدن از کالبد ملی اصلاً اختیاری نیست، و نیز جهان وطنی سرمایه در فرآیند بالفعل آن از اختیار سرمایه و سرمایه‌دار خارج است. در مورد چگونگی و چرایی جهان وطنی سرمایه سخن

بسیار است، اما اشاره‌ای مختصر به تجربه‌ی فروپاشی تمام عیار صنایع عمده‌ی آمریکا در دهه‌ی هشتاد خالی از فایده نیست. (۲۹) در نیمه‌ی دهه‌ی هشتاد، زمانی که رونالد ریگان ریاست جمهوری آمریکا را به عهده داشت، موج عظیم تعطیل کارخانه‌ها و مراکز صنعتی، و مهاجرت دسته‌جمعی و بی‌سابقه‌ی سرمایه (به هر سه فرم: کالایی، پولی، و تولیدی)، تقریباً در تمام بخش‌های عمده‌ی اقتصادی و تولید در اغلب مناطق جغرافیایی، آمریکا را به شکل یک مملکت طوفان زده و بلا دیده در آورد. اثرات روانی این موج کوبنده حتماً ناظران خوش خیال و «وطن پرست» راست‌گرا را بر آن داشت که در نظرات آمریکا-محور خویش تجدید نظر کنند. اما اثرات مادی این جابه‌جایی گسترده در تولید - در حقیقت «وطن‌گریزی» آشکار و منطقی سرمایه - شیرازه‌ی این مملکت را از بیخ و بن به هم ریخت. جهان وطنی سرمایه در این بحران بی‌امان ساختاری، سرانجام به بهای بی‌خانمانی و فقر و فلاکت ادامه دار و دائمی میلیون‌ها آمریکایی بی‌کار، بی‌آینده، و ناامید تمام شد. مردم آمریکا، هنوز که هنوز است، اثرات گوناگون جهان وطنی سرمایه را در تمام شئون زندگی خویش تجربه می‌کنند. تجربه‌ی بالا دقیقاً نتیجه‌ی مستقیم فراملی شدن (جهان وطنی) سرمایه، فروپاشی جهان آمریکا، و عینیت افول هژمونی آمریکا می‌باشد. نظائر این تجربه، و دیگر دگرگونی‌های ساختاری چند دهه‌ی گذشته، جملگی منادی و نمایش‌گر ورود ما به دورانی دیگر است؛ دورانی که نگارنده از دیر باز بر آن «گلوبالیزاسیون» نام نهاده است.

آینده‌ی تمام نمای ترامپ: دافل ویران و خارج سرگردان

گفتیم که افول دوران آمریکا از فرآیندی خیر می‌دهد که از خود آمریکا بسیار بیش است. عروج و افول این دوران، نتیجه‌ی

- ۱- آغازیدن و نمو سرمایه داری در لوای جهان آمریکایی؛ و
 - ۲- تکامل، انتشار و تضاد سرمایه داری فراملی با قالب جهان آمریکایی، است.
- بنابراین، آن چه از این تضاد حاصل می‌شود، به مثابه پدیده‌ای است سنتزوار، حامل دگرگونی‌های تاریخی جهت آغازیدن جهانی دیگر است. این که بسیاری از ناظرین سیاسی چپ و راست، آمریکا را - پس از جنگ دوم جهانی - باعث و بانی رشد فراملی سرمایه

می‌دانند، نکته‌ای انکارناپذیر است. برای مثال، در طیف چپ، نظرگاه‌هایی نظیر پانیچ (۲۰۱۳) موجود است. چپ‌گرایان بسیاری نیز با علم کردن «دوران نئولیبرالیسم» با این مدعا هم داستاند. راست‌گرایان نیز، نه تنها از این قافله عقب‌تر نیستند، بل خود همواره از طلایه‌داران نظری آمریکای پیش‌تاز در جهان (بین‌المللی) آمریکا بوده‌اند. پس، تا این جا، فرقی چندان میان چپ و راست نیست.

اما، این چپ‌گرایان (حتا مارکسیست‌های خودخوانده در میان ایشان) هستند که در این حوزه از نظرات تئوریک راست‌گرایان تغذیه می‌کنند. چرا که این گونه قضاوت در مورد نقش تاریخی آمریکا صرفاً بیانی است همان‌گویانه، که هنوز ما را با حالت بُت‌واره در حیطه‌ی پاکس امریکانا محدود می‌کند. و در بهترین حالت، این خود هنوز نیمه‌ی نخست داستان است. به عبارت دیگر، ما هنوز اندر خم کوچه‌ی جهان آمریکایی به دور باطل مشغولیم، در حالی که هدف اصلی ما باید جست‌وجو، تحلیل، و تشخیص چگونگی دوران فراملی شدن سرمایه باشد. پس، می‌بینیم که توسل طوطی‌وار به (معلول قابل لمس) سیاست‌های نئولیبرالی و طفره رفتن از شناخت علیت فرود دوران آمریکا، درد بزرگی است در طیف چپ. اما افزودن پیشوند «دوران» به این سیاست‌های نئولیبرالی (معلول قابل لمس) - از جانب بسیاری از چپ‌گرایان سنتی - دامنه‌ی این همان‌گویی را، به زیان درک تئوریک از مفهوم گلوبالیزاسیون، وسعت می‌بخشد. بنابراین، با تکیه‌ی واژگونه بر معلول - به غلط - تمام تغییرات پس‌پاکس امریکانا را به حساب اعتبار، اعتلا، و ابتکار عمل دولت آمریکا می‌گذارد.

اعطای عنوان بی‌پایه و من در آوردی «دوران» به سیاست نئولیبرالی آمریکا، هزینه‌ای سخت سنگین به هم راه دارد؛ زیرا دولت آمریکا، در جهان (پسا‌آمریکایی) گلوبالیزه، تاکنون با دو نوع از هم گسیختگی روبه‌رو بوده است:

- ۱- فروریختگی‌های ناشی از حل و فصل مسایل خارجی و فرو افتادن در رهبری جهان؛ و
- ۲- فروریختگی‌های داخلی: فقر فزاینده در شهر و روستا، فرار سرمایه و بستن کارخانه‌ها در بخش‌های عمده‌ی صنعت، بیکاری عظیم و طولانی، شکاف عمیق طبقاتی در تمامی جامعه، رکود عمیق اقتصادی، و شکاف بی‌سابقه در



توزیع درآمد در سراسر کشور.

تنگاتنگی این دو فروریختگی از یک سو، و تضاد اقتصادی، سیاسی، ایدئولوژیک در وصول به هدف های داخلی و خارجی، وضعیت انفجاری جامعه ی آمریکا را از زمان ریگان به این سو به تصویر می کشد. و این دقیقاً مقارن با زمانی است که پاکستان امریکانا در حال فروپاشی بوده است. پس، فروپاشی خارجی و نیز فروریختگی داخلی را از چرایی اُفول نمی توان جدا کرد. آن دسته از چپ گرایان سنتی که - با بادی در غبغب- هنوز داد سخن از «دوران آمریکایی نئولیبرالیسم» می دهند، چگونه می توانند دولت ترامپ (و این ورق برگشتگی) را «نئولیبرال» بنامند؟

نیمه ی دوم داستان اُفول آمریکا با وضعیت

بیماران جسمی و روانی، و نیز هزینه های به هدر رفته ی ناشی از عدم شرکت چند صد هزار نظامی بازگشته از جنگ های عراق و افغانستان را به این همه اضافه کنیم، آن گاه به تنگاتنگی نتایج داخلی و خارجی اُفول آمریکا بیش تر توجه خواهیم کرد. در رابطه با این زمینه است که در این بازار آشفته، فردی پوپولیست مانند ترامپ به صحنه می آید. (۳۰) با توجه به ملاحظات بالا، و سواى آن چه که دونالد ترامپ به خیل رای دهندگان آمریکایی خود قول داده است، امروز ما با آمریکای تقسیم شده روبه رو هستیم، که چرایی و چگونگی آن از حد منازعه میان به اصطلاح مرکانتیلیست ها و نئولیبرال ها بیرون است؛ زیرا این گونه اصطلاحات صوری تناسبی با بررسی ریشه ای و اختلافات عمیق طبقاتی،

- ۱- سیاست عُریان تهاجمی در حوزه ی خارجی؛ و
- ۲- سیاست ویران کننده و به غایت شیذوفرنیک در حوزه ی داخلی آمریکا است.

به عبارت دیگر، هر دو جناح هیات حاکمه ی آمریکا از نوستالژی مُزمن رنج می برند. و از این رو، هر دو گرفتار اثرات ناکامی ها و شکست های فاحش ناشی از دوران اُفول اند. جناح نئولیبرال (با پشتیبانی «دولت در اختفا» یا «هیات حاکمه ی در استتار»)، دست کم پس از واقعه ی یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱، با عزم جزم، در پی بازسازی هژمونی از دست رفته، تاکنون به هر گونه ماجراجویی و جنگ طلبی در حیطه ی بین المللی دست یازیده است. جناح به اصطلاح مرکانتیلیست (ناسیونالیست)، اما،

انتخاب دونالد ترامپ، زمینه ای سفت غم انگیز دارد. این زمینه به طور عمده از انباشتگی پندین دهه تقارن طبقاتی، قطب بندی سیاسی و ایدئولوژیک، انقباض و انهدام بی سابقه ی طبقات میانی، رشد شتابان تهِی دستان و زحمت کشان بی بضاعت، تا هزینه های کمرشکن بهداشتی، ازدیاد جمعیت بی خانمان در مراکز شهرهای بزرگ و نواحی تولیدی، در سراسر جامعه ی آمریکا، هر ساله تشدید شده است... (اگر ما فقط آسیب های جانی، روانی، هزینه های نگره داری معلولین، هزینه های طولانی مدت بیماران جسمی و روانی، و نیز هزینه های به هدر رفته ی ناشی از عدم شرکت چند صد هزار نظامی بازگشته از جنگ های عراق و افغانستان را به این همه اضافه کنیم، آن گاه به تنگاتنگی نتایج داخلی و خارجی اُفول آمریکا بیش تر توجه خواهیم کرد.



از هم گسیختگی داخلی آمریکا را ملاک نزول قدرت می انگارد و تمام این بلاها را نیز از اثرات جهان خارج تلقی می کند. بنابراین، درین برزخ آشفته، حقایقی آشکار و انکارناپذیر از دو عنصر «نوستالژی» و «شکست» در عرصه ی فعالیت و رفتار و سلوک این دو «جناح» موج می زند. از این رو، در این مقطع زمانی، انتخاب دونالد ترامپ به ریاست جمهوری آمریکا به هیچ وجه استثنایی و عجیب نیست. شکست های فاحش و نوستالژی مُزمن، ترکیبی مناسب برای رواج و گسترش فاشیسم است. به خاطر بیاوریم، تجربه ی همین ترکیب انفجاری، پس از پایان جنگ اول جهانی (در دوران پیشانازی آلمان)، با نتایج تلخ و سهمگین آن پیشاپیش موجود است.

نژادی، به ویژه مسایل مربوط به جامعه ی مهاجرین، در آمریکا ندارد. وانگهی، اغلب نئولیبرال ها، سرمایه ی فراملی را «آمریکایی» می انگارند، و در نتیجه در این برزخ میان دورانی (میان پاکس امریکانا و پساپاکس امریکانا) هنوز به دنبال اعتلای سپری شده می گردند. آمریکای ترامپ نیز، که از سرمایه ی فراملی زخم خورده و به شدت مظلون به سازمان های بین المللی است، به دنبال اعتلای از میان رفته می گردد. بر خلاف تضاد و آشفته گی در اغلب اظهارات اش، ترامپ گذشته را تقدیس و دوران پاکس امریکانا را آرزو می کند. در یک کلام، هر دو دیدگاه در هیات حاکمه، از دو طریق کاملاً متناقض، مشترکا در تلاش کسب برتری یا هژمونی گذشته می باشند، و امروزه این بیان گر:

داخلی این کشور عجین است. انتخاب دونالد ترامپ، زمینه ای سخت غم انگیز دارد. این زمینه به طور عمده از انباشتگی چندین دهه تقارن طبقاتی، قطب بندی سیاسی و ایدئولوژیک، انقباض و انهدام بی سابقه ی اقشار و طبقات میانی، رشد شتابان تهِی دستان و زحمت کشان بی بضاعت، تا هزینه های کمرشکن بهداشتی، ازدیاد جمعیت بی خانمان در مراکز شهرهای بزرگ و نواحی تولیدی، در سراسر جامعه ی آمریکا، هر ساله تشدید شده است. به عبارت دیگر، در حوزه ی داخلی، کارد اُفول آمریکا نیز به استخوان همگان رسیده و در این زمینه «آش آن قدر شور است که خان هم فهمیده است.» اگر ما فقط آسیب های جانی، روانی، هزینه های نگره داری معلولین، هزینه های طولانی مدت

چنان که نگارنده بارها در در رابطه با اُفول جهان آمریکا موکدا سخن رانده است، خطر قدرت در حال اُفول از خطر قدرت در حال عروج برای صلح جهانی (و برای دوران تازه پای استوار بر ویرانه‌های جهان آمریکا) به مراتب سنگین تر است. آمریکا اکنون در کنار پرت گاه مهیب فاشیسم ایستاده است.

پایان سُنن

زمانی که تمام زرادخانه‌ی جهنمی جنگ، جهت احیای هژمونی فرو افتاده و به مثابه سیاست خارجی، از جانب یک قدرت نزولی به کار گرفته می‌شود، ما مطمئنا به انتهای یک تراژدی پایان یافته رسیده‌ایم. شکست‌های پی در پی در افغانستان و عراق، و تجاوزهای بی حاصل نظامی و سیاسی آمریکا در اغلب مناطق انفجاری جهان، جملگی شهادت بر پایان فاجعه‌آمیز یک دوران می‌دهند. جرثومه‌ی این شکست، اما بعدی نهفته (یا فراموش شده) در درون جامعه‌ی آمریکا دارد. چنان که در بالا به تنگاتنگی هر دو بخش داخلی و خارجی در رابطه با فرامالی شدن سرمایه اشاره شد، «فراز» یا «فرو» آمریکا را نمی‌توان شامل تنگاتنگی این دو بُعد ندانست. از این رو، تضاد نئولیبرال‌ها (این بازی گران خیالی هژمونی) و طبقات و اقشار عظیم رنج دیده و مخالف در جامعه‌ی آمریکا تضادی جدی است، که با اُفول هژمونی آمریکا گره خورده است؛ درست در چنین مقطعی از تاریخ است، که ناگهان پدیده‌ای به هیأت ترامپ احتمال وقوع پیدا می‌کند. ترامپ، اما، به طرز مستقیم - با هدف ویران کردن، انهدام، و انحلال بسیاری از نهادهای مدنی و تاسیسات اجتماعی موجود در این جامعه - انتقام اُفول هژمونی آمریکا را از مردم آمریکا می‌گیرد.

در خاتمه، اگر ما نئولیبرالیسم را یک تراژدی بدانیم، نوستالژی ترامپ کم‌دی بازگشت به ناکجا آباد است. شعار اصلی او این است: «ما آمریکا را دوباره به عظمت خواهیم رساند»، در حالی که آمریکا قدرتی است رو به اُفول و انتخاب ترامپ نیز آشکارا اعترافی است بر این مدعا. در فرآیند تاریخی اُفول قدرت (و رهبری)، «شکست» و «نوستالژی» دو عامل ویران کننده‌اند، و در این عصر فاشیسم نه دُم دارد و نه شاخ.

چهارم ژوئن ۲۰۱۷
الکساندریا، مینه سوتا (آمریکا)

۱- به مناسبت یک صدمین سال انتشار کتاب لنین «امپریالیسم؛ بالاترین مرحله‌ی سرمایه‌داری»

بازنشر مجموعه‌ی گفت‌وگو با سیروس بینا درباره‌ی امپریالیسم (شش قسمت)

بخش اول: ضرورت بازخوانی مفهوم امپریالیسم
<https://soundcloud.com/process-group۷/۳-zqxy۴hesxgd>

بخش دوم: دو نگرش متفاوت به مفهوم «رقابت» در نزد هابسون و مارکس

<https://soundcloud.com/process-group۳-/x۳cfl۶hf۸s۶t>

بخش سوم: نقد و بررسی مفهوم امپریالیسم در دیدگاه لنین

<https://soundcloud.com/processgroup۱-/cw۸۶yfknzbqk>

بخش چهارم: استعمار کهن، استعمار نو و پیدایش نظام (هژمونیک) پاکس آمریکا

<https://soundcloud.com/process-group۴-/fzbymnwperzt>

بخش پنجم: پایان دوران امپریالیسم و آغاز گلوبالیزاسیون سرمایه در لوای تئوری ارزش

<https://soundcloud.com/process-group۴-/owfoauiq۱rc>

بخش ششم: دوران گلوبالیزاسیون (پسامپریالیسم)، جهان‌شمولی تئوری ارزش و چالشی علیه منتقدان مارکس (اشاره‌ای مختصر به آرای دیوید هاروی، جان میلیوش، دیمتری ساتیروپولوس، رابرت آلبرتون، لئو پانیچ، الکس کالینیکوس و...)

<https://soundcloud.com/process-group۵-/szskhef۸rqng>

۲- در این جا Zombie به مفهوم بازگشت بی‌هنگام و شیخ وار موجودی مرده است. در این ویژگی به آثار کارل مارکس نگاه کنید.

۳- Pax Britannica

۴- Mediating institutions

۵- Economy, Polity, and Society (i.e., the management of social relations)

۶- Panitch, Leo and Sam Gindin (2013) The Making of Global Capitalism: The Political Economy of American Empire, Verso.

۷- US AID for Development

۸- تاکیدی بر درستی «نظر احمدزاده» و نادرستی «نظر جزنی»؛ به سری تحقیقات روستائی چریک‌های فدایی خلق در دهه‌ی

۱۳۴۰ رجوع کنید. این نکته تنها به ایران اختصاص ندارد؛ زیرا، در نظام پاکس امریکانا، اغلب برنامه‌های رفرفرضی در کشورهایی نظیر ایران به همین منوال و بیش و کم با همین نتایج انجام پذیرفته است. در این ویژگی، کلید این هم‌گونی نسبی نیز ابد تصادفی نبوده و به سیاست «جانشینی واردات»، و ارتباط تنگاتنگ آن با استراتژی توسعه‌ی صنعتی در این گونه کشورها بستگی دارد. پس سخن از «ایجاد خُرده مالکی» در این دوره در تصور بیژن جزنی نه تنها مردود است، بل خود همانند کوه یخی است که دیگر انحرافات فاحش این نظر را، مثلا، در تشخیص مفهوم امپریالیسم (و شباهت آن با نظر حزب توده) بیش از پیش آشکار می‌کند. انحرافات سیاسی که کوچک‌ترین آن تصور «استقلال» و شعاع عمل برای شاه در مقابل کارگزاران آمریکایی اوست.

جهت آگاهی از عنوان و تاریخ انجام هر چهار پژوهش چریک‌های فدایی خلق درباره‌ی اصلاحات ارضی، و اشاره‌ی دقیق‌تر نگارنده در رابطه با پیش‌زمینه‌های قیام بهمن ۱۳۵۷، به مقاله‌ی زیر رجوع کنید:

سیروس بینا، «نگاهی فشرده بر ریشه‌های اقتصادی سیاسی انقلاب پنجاه و هفت»، سایت روشنگری، بیست و هشتم سپتامبر ۲۰۱۰ (بازنشر در سایت پروسه (پیش‌خوان):

http://process-pishkhan.blogspot.com/۰۹/۲۰۱۰/blog-post_۲۸.html

۹- باید توجه کرد که در ویژگی نظام جدید پولی بین‌المللی، حتا جان می‌نارد کینز نیز مخالف این طرح بود.

۱۰-

http://www.losal.org/cms/lib۷/CA۰۱۰۰۰۴۹۷/Centricity/Domain/۳۴۰/Churchills_Iron_Curtain_Speech_-_Full_Text.pdf (March ۱۹۴۶, ۵); by Winston Churchill at the Westminster College in Fulton, Missouri, USA.

آمریکا در این مانور هژمونیک از چرچیل (این مُرده‌ی متحرک استعمار کهن) استفاده کرد، که به طرز سمبولیک پاسخ اتحاد شوروی را بدهد.

۱۱-

<https://www.foreignaffairs.com/articles/russian-federation/۳۱-۱۰-۲۰۱۶/sources-soviet-conduct-excerpt>

Kennan, George F. (۱۹۴۷) "The Sources of Soviet Conduct," Foreign

این مقاله ای است که جرج کنان را به عنوان آرشیوتکت «استراتژی مهار» به جهانیان معرفی کرد. به نظر من، وی از جمله افراد معدودی است که در میان دولت مردان وقت آمریکا، معنی «هژمونی» را به درستی درک کرده بود. ۱۲- گرچه پژوهش گران بسیاری در نحوه ی عمل کرد دولت آمریکا در ستیزه با جنبش های ملی در «جهان سوم» و نیز مبارزات سیاسی- اجتماعی در خود آمریکا بسیار سخن رانده اند، نگارنده نخستین پژوهش گری است که این دو «مهار» را در کنار «مهار شوروی» («جهان دوم») تئوریزه نموده و به طرز سیستماتیک از منشاء سیاست کودتایی و دیکتاتورپروری آمریکا در «جهان سوم»، و هم چنین برخوردهای خصمانه با مبارزات رادیکال سیاسی- اجتماعی در «جهان اول»، - به ویژه در محدوده ی جغرافیایی کشور آمریکا- پرده برداشته است. برای اطلاع به دو کتاب اخیر نگارنده در زیر رجوع کنید.

Bina, Cyrus (۲۰۱۲) Oil: A Time Machin, Second Edition, NewYork: Linus Publication.

Bina, Cyrus (۲۰۱۳) A Prelude to the Foundation of Political Economy: Oil, War, and Global Polity, NewYork, London: Palgrave Macmillan.

۱۳- در هر سوژه ای، منجمله در مبانی روابط بین المللی، مفاهیم اساسی باید از پدیده های انضمامی نتیجه و در سطح تئوریک منطبق بر رابطه های علت- معلولی ساخته و پرداخته شوند. در رشته ی روابط بین المللی اُرتدوکس (بورژوازی)، نخست چیزی را فرضی به مثابه «ملت- دولت» در ذهن مجسم می کنند و پس از آن انتزاع «منافع ملی» را از آن استخراج می کنند. در محدوده ی بین المللی نیز فرض آنان بر این است که وجود قدرتی بزرگ برای پیش گیری از «هرج و مرج» و ایجاد «تعادل» در سطح جهان لازم است. نظرات، البته در میان پیروان همین شیوه ی تفکر، متفاوت است. اما، جمع کثیری از پیروان این گونه لاطانات ذهنی از مدل عملیاتی «مافیا» در رابطه با اداره ی عملی جهان الهام گرفته اند. در ادبیات روابط بین المللی بورژوازی ما همواره با واژه ی انگلیسی «پروتکشن» سر و کار داریم. مثل، عربستان به «پروتکشن» آمریکا احتیاج دارد. یا اُکراین به «پروتکشن» پیمان ناتو (بخوانید آمریکا) محتاج است. این دلفک های بی شرم (و تئوریسین های کهنه کار، مانند هنری کیسینجر یا بیگن برژنسکی) حتا خراشان به

این گل ها نخوابیده است که چگونه می توان در ملاء عام و در روز روشن این همه به مردم دنیا دروغ گفت. جالب این جاست که این حضرات بر این بازی ابتدایی مافیایی نام «علم» نهاده و برای آن دانش کده نیز تاسیس کرده اند.

۱۴- این کشورها عبارتند از: کانادا، بلژیک، دانمارک، فرانسه، ایسلند، ایتالیا، لوکزامبورک، هلند، نروژ، پرتقال، و انگلستان. این دوازده کشور در معیت آمریکا نخستین حصار استراتژیک را در برابر شوروی و اروپای شرقی احداث نمودند. بنابراین، پیمان ناتو را باید به عنوان یک نهاد هژمونیک (سیاسی- نظامی- ایدئولوژیک) در دوران پاکس امریکانا (۱۹۴۵-۱۹۷۹) به حساب آورد. در این دوران، بعداً، یونان و ترکیه (۱۹۵۲) و آلمان (۱۹۵۵) به آن پیوستند.

۱۵- برای آگاهی بیش تر از این و دیگر ماجراهای واژگونه در دشمنی و تضاد دولت آمریکا با دموکراسی در «جهان سوم» آن زمان، و شناخت بیش تر از برادران دالس، به کتاب اخیر استیون کینزر رجوع کنید.

Kinzer, Stephen (۲۰۱۳) The Brothers, Henry Holt & Co., NewYork.

۱۶- برای مثال، شوروی پس از یک سلسله تاخت و تازهای حساب شده ی آمریکا در رابطه با «دیوار آهنین»، بالاخره در سال ۱۹۵۵ «پیمان ورشو» را در مقابل «پیمان ناتو» بنا نهاد. کشورهای عضو پیمان ورشو از این قرارند: اتحاد شوروی، آلبانی (تا سال ۱۹۶۸)، بلغارستان، چکسلواکی (۱۹۹۰)، مجارستان، لهستان، و رومانی. این پیمان، با فروپاشی کامل بلوک شوروی، در سی و یکم مارس ۱۹۹۱، منحل شد.

۱۷- ممکن است گفته شود که وقایع تاریخی امری «اجتناب ناپذیر» نمی باشند و این سخن ما را به بُن بست «حکمت غائی» یا «پایان شناسی» تاریخ هدایت می کند. بحث نگارنده در این جا نه ربطی به پیش گویی و پیشانشناسی دارد و نه مصداقی است بر «پایان شناسی» تاریخ. کلید بحث در این جا بر محور درک تئوریک از مبحت روش شناختی کارل مارکس می چرخد، که اصلاً در این گونه قالب ها نمی گنجد. در وهله ی نخست آشنایی با حقایق تاریخی (در هر پدیده)، ما با مرحله ی پژوهش روبه رو هستیم که از صورت مرکب به سوی کشف لایه های ساده تر فرآیند تحول را تجربه می کنیم. این مرحله به اقتضای طبیعت تجربی آن یک روند تاریخی است. اما این تنها برای شناخت علمی از پدیده ها کافی

نیست. در مرحله ی دوم لازم است که ما از این تجربه «بازنمایی» نموده، در این فرآیند مخالف جهت با روند تاریخی - از صورت ساده به صورت مرکب- به پیمودن سیر منطقی «شناخت» ادامه دهیم. در این جا، در انطباق با روش مارکس، بررسی علمی «پاکس امریکانا» هر دو روند «پژوهش» و «بازنمایی منطقی» را تنگاتنگ طلب می کند. روشی که از واقعیات موجود عزیمت می کند و با تجرید واقعی در روند شناخت به نتیجه ی منطقی یا تئوریک (علمی) پایان می پذیرد. روند تاریخی پاکس امریکانا آن چیزی است که ما در طی این دوران تجربه کرده ایم. این روند یا این تجربه اصلاً و ابدا بحث بر سر اجتناب پذیری یا اجتناب ناپذیری تاریخ نیست. پس سخن از «پایان شناسی» تاریخ در این ویژگی قیاسی بی ربط و مع الفارق است. نگارنده، ضمن مخالفت اصولی با این قبیل «پایان شناسی» ها، در این مقوله از مرحله ی بازنمایی منطقی سخن می گوید، که نیز حاکی از لزوم شناخت علمی از پدیده ی پاکس امریکانا (و امپریالیسم آمریکا) می باشد. انطباق روش نگارنده با روش علمی کارل مارکس این ارجحیت را دارد که: ۱- به دام «پایان شناسی» تاریخ و نتایج نامطلوب ناشی از آن نیفتد؛ و ۲- با کام یابی قابل ملاحظه ای نگارنده را در کشف و ارائه ی تئوری پایان «پاکس امریکانا» یاری نماید و حتا افول آن را چند سال پیش از وقوع پیش بینی کند.

۱۸- برای مثال، در زیر نگاه کنید به چند نمونه از فرهنگ واژه های انگلیسی در رابطه با واژه ی هژمونی. واژه هایی مانند «قدرت کنترل کننده»، «سلطه»، «اربابیت»، «فرمان روایی»، «سیطره»، در میان واژه های نارسای دیگر در همین سه فرهنگ یافت می شوند.

<https://www.merriam-webster.com/thesaurus/hegemony>

<https://en.oxforddictionaries.com/definition/hegemony>

<http://dictionary.cambridge.org/us/topics/controlling/power-to-control>

۱۹- نگاه کنید به دو اثر زیر که حاوی نکات عمده از اندیشه ی گرامشی، منجمله مقوله ی هژمونی، است. در برخی از بخش ها، گرامشی سخن از «هژمونی فرهنگی» و دیگر «بریده هایی» از کلیت تقسیم ناپذیر هژمونی رانده، و بدین گونه این شبهه را در ذهن خواننده باقی گذارده که شاید مقصود وی ارائه ی یک جمع جبری از این کلیت تقسیم ناپذیر است. اما با توجه به کلیت آثار گرامشی و نیز آشنایی او با آثار

هگل و دیگر اندیش مندان در حوزه ی روش شناختی، و نیز به علت شرایط سخت تفتیش و «خودسانسوری» اجباری در زندان (یعنی اجبار به پنهان نویسی و پنهان کاری در ارسال)، چنین تصور و تصویر مکانیکی از جملگی آثار وی - و نیز مفهوم آرگانیک هژمونی - بسیار بعید است. در همین زمینه، خوب است بدانیم، گرامشی در زندان موسولینی نه دست رسی به رفرانس های لازم جهت استفاده و استناد داشته و نه امکانات بازنگاری و بازنگری این یادداشت ها را. و مرگ زودرس وی نیز چند ماه پس از آزادی، در حالی که سخت بیمار بود، اتفاق افتاد.

Gramsci, Antonio (۲۰۰۷) *The Prison Notebooks* ۲ Vols., New York: Columbia University Press.

Gramsci, Antonio (۱۹۷۱) *Selections from the Prison Notebooks of Antonio Gramsci*, New York, International Publishers.

۲۰- این مجموعه شامل بررسی متدیک اقتصاد سیاسی و انتقاد اساسی آن از نگاه کارل مارکس (۱۸۸۳-۱۸۱۸) می باشد و چگونگی پژوهش آرگانیک در ویژگی اقتصاد سرمایه داری ارائه خواهد شد. پس از آن در قسمت های بعدی با بهره گیری از روش دیالکتیک و هم چنین با تکیه بر مفهوم «سرمایه» به متابۀ رابطه ای فراگیر و اجتماعی - در روند پُر پیچ و خم ماتریالیسم تاریخی - به تشریح «ثوری ارزش» و لزوم توجه به آن در تمامی بحث هایی که در رابطه با جهان کنونی - به ویژه مسالۀ گلوبالیزاسیون سرمایه - در جریان است، پرداخته خواهد شد. سیروس بینا - درس گفتارهای نقد اقتصاد سیاسی (جلسات ۲۱-۱)، سایت پروسه

www.processgroup.org
https://www.youtube.com/watch?v=OxONGaNgdh^&list=PL۲BCjfkZx-UOxnb۲heMJnb۶۶AngMcuH

۲۱- Bina, Cyrus (۲۰۱۳) *A Prelude to the Foundation of Political Economy: Oil, War, and Global Polity*, New York, London: Palgrave Macmillan.

۲۲- وجود «رضایت» و اعمال «قدرت» به خودی خود دو فرآیند متضاد است که در منطق ارسطویی قابل بیان نیست. اما در منطق سنتزوار هگل، تداخل این دو حوزه کاملاً قابل درک است. بدین معنا که زمانی ما از «رضایت» (کانسنت به زبان انگلیسی) و

«قدرت» (فورس به زبان انگلیسی) در رابطه ای دیالکتیکی و سنتزوار، در بیان هگلی، صحبت می کنیم، از این پس نه «رضایت» و نه اعمال «قدرت»، هیچ کدام معنای اصلی خویش را با خود حمل نمی کنند. به عبارت دیگر، آن ها دیگر دو پدیده ی جدا از یک دیگر نبوده و هر دو به چیز دیگری در این سنتز به دگر دیسی رسیده و کاملاً با هم عنصری دیگرند، و نیز معنایی دیگر را در زبان متعارف طلب می کنند. رفتاری بسیاری از پژوهندگان چپ و راست نیز در همین است که از این زبان بینشی چندان شناختی ندارند و یا نمی خواهند داشته باشند. مشکل اساسی ما در شناخت روش مارکس، مثلاً در کتاب «سرمایه»، یا شناخت روش گرامشی، نیز در همین است.

۲۳- خواننده می تواند در زیر به برنامه ی پنجاه دقیقه ای (هشتم نوامبر ۲۰۱۵) نگارنده در ویژگی مفهوم هژمونی و کاربرد آن در رابطه با روابط بین المللی پاكس امریکانا مراجعه کند.
https://www.youtube.com/watch?v=M۹E۸F۴zoNtl

۱۰، ۲۰۱۵، Nov، در پیچه تی وی
۲۴- چندی پیش، در محفلی از گُش گران سیاسی و نویسندگان غربی در مورد «هژمونی» میان یکی دو مارکسیست خودخوانده و نگارنده بحثی داغ در گرفت. در پایان این بحث نسبتاً طولاتی نگارنده، رو به تماشاچیان اعلام کرد: خانم ها و آقایان، «هژمونی» شباهتی عجیب به «بکارت» دارد؛ زمانی که آن را از دست دادید، به دست آوردن آن محال است؛ و با خنده ی حاضرین جلسه تمام شد.

۲۵- نگاه کنید به سیروس بینا، «جهانی شدن نفت: پیش درآمدی بر اقتصاد سیاسی انتقادی»، «سامان نو»، نشریه ی پژوهش های سوسیالیستی، شماره ی سوم، مهر ماه ۱۳۸۶ برابر با اکتبر ۲۰۰۷.

http://www.peykarandeesh.org/safAzad/pdf/saman_no_۲.pdf

۲۶- نگاه کنید به سیروس بینا، «مصدق، ملی کردن نفت، و بهای استقلال»، تجربه ی مصدق در چشم انداز آینده ی ایران، ویراستاران: هوشنگ کشاورز و حمید اکبری، انتشارات پازن، ۲۰۰۵.

سایت پروسه (انتشار مجدد، ۲۰۱۶)
http://media.wix.com/ugd/ef۲de۴۳_۶۴e۴e۶e۶fc۰۴۹۴۴۹bdc۳۳e۶۶beb۹b۳۹.pdf

گفتمان سیاسی اجتماعی (سخن رانی بیستم اوت ۲۰۱۶)

سیروس بینا، «مصدق، ملی کردن نفت، و بهای استقلال: پانداران سلطنت، چپ نمایان رنگارنگ، و فرزندان بازارزده ی جمهوری اسلامی»

http://goftemanse.blogspot.com/۶_۲۰/۰۸/۲۰۱۶.html

۲۷- See Bina, Cyrus (۱۹۸۵) *The Economics of the Oil Crisis*, New York: St. Martin's; Bina, Cyrus (۲۰۱۲) "Synthetic Competition, Global Oil, and the Cult of Monopoly," in *Alternative Theories of Competition* eds. J.K. Moudud, C. Bina, and P.L. Mason, New York: Routledge, ۸۵-۵۵.

۲۸- See Jeffrey Record, "The Rapid Deployment Force: Problems, Constraints, and Needs," *Annals, AAPSS*, ۴۵۷, September ۱۸۹۱: https://www.jstor.org/stable/۱۰۴۴۱۹۱?seq=#۱page_scan_tab_contents

۲۹- See Bina, C, Clements, L., and Davis, C. (۱۹۹۶) *Beyond Survival: Wage Labor in the Late Twentieth Century* (eds.), New York: M.E. Sharpe.

Bina, C. and Davis, C. (۲۰۰۸) "Contingent Labor and Omnipotent Capital: Open Secret of Political Economy,"

فصل نامه ی اقتصاد سیاسی، سال چهارم، شماره ی پانزدهم، ۱۳۸۶ (۲۰۰۸)، صفحات ۱۶۵-۲۱۱ (مقاله به زبان انگلیسی).

۳۰- سیروس بینا، «بازگشت به نوستالژی: تحلیف ریاست جمهوری دونالد جی ترامپ» (ترجمه: پروین اشرفی)

https://www.facebook.com/Cyrus-Bina۸۸۷۲۸۲۰۵۱۳۰۳۴۷۴-

Cyrus Bina, "Homecoming to Nostalgia: The Inauguration of Donald J. Trump," *The Bullet: Socialist Project*, No. ۱۳۶۱ (January ۲۰۱۷, ۲۵).
http://socialistproject.ca/bullet/۱۳۶۱.php

